

# فصل ویژه

## بررسی تحولات اخیر در ایران

آن سوی بنی آدم اعضای یک پیکر  
داستان پانصد ساله ملتی که رواداری را تنها به جهانیان شناساند

داریوش همایون

سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران

سهراب نیکو صفت

دو جلد

انتشارات پیام، ۱۳۸۸

payam.bayan@yahoo.de

ما به حق از آنچه در پهنه عمل و به ویژه اندیشه به جهان داده ایم - و بیشتر دیگران بوده اند که دستاورد های ما را به خودمان نیز شناسانده اند - سربلندیم و در زمان هائی مانند امروز، بیش از هر وقت، می باید یادآوری خود کنیم. ولی یک ملت مانند یک فرد برای پیشرفت و بهتر شدن، که اندازه ندارد، بیش از دستاورد هایش از شکست ها و کاستی های خود می آموزد و آگاه شدن و عبرت گرفتن از آنها دست کم همان اندازه اهمیت دارد.

ایرانیان - در میان بسا چیزها - برای نخستین بار رواداری tolerance را به جهانیان آموختند. رواداری نه به معنی تحمل که پر از بیگانگی و بیزاری است؛ و نه به معنی مدارا که همان "دستی که به دندان نتوان برد بیوس"، و از ناچاری است. رواداری به معنی آنچه بر خود می پسندی (روا می داری) بر دیگران نیز پسند (در آئین یهود به تعبیر همسایه ات را همچون خود دوست بدار، و در مسیحیت به عبارت آنچه به خود نمی پسندی به دیگران می پسند آمده است) از یک فلسفه مذهبی یگانه بیرون آمد که در صورت نخستین خود بهترین دین اخلاقی است که انسان آورده است. رواداری با مخالفت و دشمنی و حتا جنگ بیگانه نیست ولی مخالف و دشمن و هم نبرد را نیز از انسانیت بیرون نمی برد. نکشتن

اسیران جنگی، درمان کردن دشمن زخمی و به خاک سپردن کشته او، خوشرفتاری با تسلیم شدگان و غیرنظامیان از رواداری آمده از "با دشمنان مدارا".

آئین زرتشتی در آموزه doctrine های خود زرتشت یک نظام والای اخلاقی است برای ساختن انسان و جهان، برای آوردن بهشت به همین کره خاکی. دوزخ و بهشت، پل "چین و ت" همان صراط، و سوشیانت - رهاننده پایان دوره های سه هزار ساله زمان کرانمند، که همان حس تاریخی است که به گفته هگل ما "نخستین ملت تاریخی جهان" به جهان شناسانیدیم و تا پایان تاریخ (تاریخ با ت بزرگ) فوکویاما کشید - بعد ها بر آئین زرتشتی افزوده شد و از آنجا به آئین یهود و مسیحیت و اسلام راه یافت. دین های ابراهیمی چندان هم ابراهیمی نیستند.

در چنان آئینی پاداش و کیفر نیکی و بدی در خود آنهاست، نه در جوی شیر و عسل، و لذت های حسی باب طبع بیابانگرد تشنه سوخته، یا گرز آتشین و مار غاشیه و شکنجه های ابدی که با پوست و گوشت زنده سر و کار دارد؛ و بدان منظور می باید مردمان را (تا همین جا شمارشان بر اختر زمین به صد میلیارد تخمین زده می شود) از دود و غبار دو میلیون ساله باز آفرید. ناصر خسرو به ریشخند و بدتر از آن، می پرسید "این چنین کس (مردکی را که به دشت گرگ درید، و زاو بخوردند کرکس و دالان، و آنچه پس از خوردن ها آمد) به حشر زنده شود؟" پاداش نیکی، زیستن در شادی و روشنی و زیبایی است و کیفر بدی، زیستن در دروغ. (زیستن در دروغ به عنوان بدترین که انسان می تواند بر خود و بر جهان روا دارد فریافتی شگفت آور و هنوز بالاتر از دریافت ماست).

خود پیداست که چنان جهانی را با دشمنی نمی توان ساخت و جهانی که از دشمنی پاک باشد، نخست می باید تفاوت را بپذیرد و انسانیت را بخش نکند. رواداری از آنجا آمد، نه همچون یک مصلحت اندیشی، بلکه یک اصل، یک ستون فلسفه اخلاقی. هم تراز فرابافت شگرف دیگر آئین زرتشت که مسئولیت کیهانی فرد انسانی در کنار اهورامزداست برای شکست دادن نیروهای اهریمنی. بی آنها زرتشتی گری بیشتر یک ساختار قدرت خواهد بود چنان که در ساسانیان پیش آمد.

کوروش را به مبالغه پدر حقوق بشر شمرده اند ولی کورش پدر رواداری است در عمل، و یکی از بزرگ ترین جهانگشایان، و از آن رو می توان به زبان امروزیان او را نخستین جهاننگرای globalist تاریخ نامید. او جهان را یکپارچه و انسانیت را به یک چشم می دید و امپراتوری خود را بر پایه رواداری ساخت. آن روحیه در ایران تا ساسانیان دوام آورد، و نه به صورت رواداری ولی تحمل، سرمشق امپراتوری های بعدی شد. (نمونه ساخت replica های استوانه کورش را در بخش های گوناگون امپراتوری هخامنشی یافته اند که نشان می دهد قانون قلمرو شاهنشاهی بوده است). درست است که عقل سلیم و دریای سرد دل کورش سهمی بزرگ در آن سیاست خردمندانه می داشت، ولی پذیرفتن دیگران و همزیستی با آنان و آموختن از آنان در پهنه فرهنگی ایران آن روزگاران تازگی نداشت. تیره های آریائی که از هزاره دوم پیش از میلاد، از دو سوی شمال به فلات ایران سرازیر شدند به مردمانی که از چهار هزار سالی پیش از آنان در این سرزمین تمدن های بزرگ پدید آورده بودند احترام گذاشتند و به جای کشتن و تاراج و سوختن همیشگی بیابانگردان با آنها درآمیختند و کارها را با آنها تقسیم کردند و هر چه توانستند از آنها گرفتند و همان بود که به زودی ابر قدرت و فرمانروای جهان شناخته آن روزگار شدند.

ساسانیان پس از دو سده فشار بی امان امپراتوری رم با بازگشت به "ارزش های راستین" ایرانی، در

برابر یونان دوستی ستایش انگیز اشکانیان، و برقراری حکومتی متمرکز تر از امپراتوری از هم گسیخته فئودالی، اشکانیان را برانداختند و با آنها روحیه رواداری را. ارزش های راستین ساسانی از چشمه پاک آموزه های زرتشت مایه نمی گرفت. آئین زرتشتی همان گاه در دست موبدان دائره المعارف خرافات رایج شده بود. آنها دین رسمی را به ایرانیان شناساندند و پایگان موبدی شریک در قدرت حکومتی را، که به ویژه پس از اعلام مسیحیت به عنوان دین رسمی بیزانس در سده چهارم دستی گشاده بر مسیحیان که ستون پنجم دشمن ملی شمرده می شدند یافت. ولی موبدان از همان آغاز کار ساسانیان دست به آزار دگراندیشان مذهبی زدند و نخستین بار ریشه مانویان را با کشتار و گریزاندن شان از ایران کردند. اما اندیشه های مانی در ایران نمرد و به دوران اسلامی نیز کشید - هم آنچه بر مزدکیان به دست انوشیروان که دادگر نیز خوانده شد، رفت. تاریخ ایران از آن پس در بخشی با خون دگراندیشان مذهبی نوشته شده است. سرزمینی که بیش از هر کشور دیگری پرورشگاه دین ها و مذهب ها و فرقه ها بوده یکی از بدترین پیشینه ها را در آزار و پیگرد بی رحمانه پیروان آنان نیز داشته است.

\* \* \*

هیچ کس نخواهد دانست که در تاریخ دراز این سرزمین ناشاد چه اندازه مردمان قربانی دگراندیشی شده اند. اکنون یک پژوهشگر خستگی ناپذیر با نامی که آشکارا مستعار است، سهراب نیکو صفت، سرگذشت خونبار یک اقلیت مذهبی را نقل کرده است. نویسنده با دقتی شگفت، نام و نشان و کیفیات آزار و کشتن هزاران و هزاران بابی و بهائی را از اوایل سده نوزده تا کنون در کتابی گرد آورده است که خواندنش می باید لرزه بر پشت هر ایرانی بیندازد - آیا ما همان ها هستیم که جهانیان در برابر رواداری و آزاد منشی مان به شگفتی و احترام ایستادند؟

کتاب در نزدیک به نهصد صفحه دو جلد خود به صد ها سند و منبع استناد می کند، بیشترشان از منابع اجتماع بهائی سازمان یافته ایران که دمی از زنده نگهداشتن نام کشتگان خود باز نایستاده است. اما پیروان مذاهب دیگر نیز فراموش نشده اند. در واقع این کتاب نخست به کشتار و تغییر مذهب اجباری یک اکثریت مذهبی، سنیان، می پردازد که شاه اسماعیل صفوی پایه پادشاهی خود را بر آن نهاد - سال هائی که روز ها خون مردمان را می ریخت و شب ها خون رز را.

برگزیدن صفویان برای گشودن درهای بررسی از آن نظر درست بوده است که حکومت ایران امروز هر چه بیشتر به آن دوران مانده می شود، فرو رفته در سیاهی بدترین ارتجاع مذهبی و سرخی خون بهترین زنان و مردان ملت. نویسنده تاریخچه ای از خاندان سنی مذهب صفوی می دهد که پیشاپیش گویای درنده خوئی و خرافات زدگی و عوامفریبی سلسله ای است که درخشندگی استثنائی و منحصر شاه عباس آن نیز با چنان خونریزی های وحشیانه همراه بود (تا خورده شدن زنده زنده مردمان، از جمله یهودیان پابرجا بر دین، به دست دژخیمان چگینی آدمخوار).

شاهان صفوی دست در دست آخوند هائی که از لبنان و عراق وارد کرده بودند پس از سنیان به یهودیان و زرتشتیان حمله ور شدند و ده ها هزار تن از آنان را در اجرای لاکراه فی الدین به زور مسلمان کردند و هر که از دین خود برنگشت به فجع ترین وضع کشته شد. شاه عباس دوم به ویژه در سیاست یا اسلام یا اعدام به زیاده روی هائی افتاد که پاره ای مجتهدین نیز شرمسار شدند و جلوگیری کردند. بر اثر آن سیاست ها در سلسله های صفوی و بعد قاجار بود که ترکیب مذهبی

جمعیت ایران برای همیشه دیگرگون شد؛ ما امروز می توانستیم به جای اجتماعات ترسان کاهنده‌ای، ده‌ها میلیون سنی و زرتشتی و یهودی داشته باشیم - یک موزائیک مذهبی که مانند موزائیک قومی ما به تنوع و غنای ملت می افزود.

سیاست مذهبی صفوی به جدا شدن بخش‌های مهمی از سرزمین ملی انجامید و به جنگ‌های سیصد ساله ایران و عثمانی دامن زد. سرکوب و کشتار ... سنی‌کشی‌ها را به درستی علت اصلی جنگ‌هایی می‌داند که هر دو امپراتوری را به ناتوانی مرگبار و شکل‌های گوناگون تسلط اروپائیان انداخت. صد سالی پس از صفویان قاجارها با سیاست‌های مذهبی ستمگرانه خود ارمیان و گرجیان را پناه جویان به زیر پرچم روسیه فرستادند و به تحریک‌آخوند‌ها یک جنگ ویرانگر با روسیه را به میل و اشاره بریتانیا راه انداختند و قفقاز را به تمامی در ترکمانچای به روسیه سپردند.

اگر امروز خامنه‌ای دستور برچیدن علوم انسانی را از دانشگاه‌ها می‌دهد پیشینیان صفوی او آموزش علوم و فلسفه را موقوف کردند تا جا برای فقه و حدیث و شرعیات باز شد. رواج خرافات و واگذاری کارها به دعا و استخاره از آن زمان جای دانستن و کوشیدن را در جامعه گرفت، و انحطاط فرهنگی ایران درست با رنسانس اروپا همزمان افتاد. عاشورا و عزاداری آل‌عبا را شاهان صفوی و آخوند‌هایی که هر روز بر قدرت خود می‌افزودند در مرکز فضای زندگی ایرانی قرار دادند. مردمانی که خاک بر سر خود می‌ریختند و خود را می‌زدند به توسری خوردن از هر که زورش می‌رسید عادت کردند. گداپروری امروزی رژیم اسلامی که سراسر جامعه را بی‌بهره از هر نشانه استقلال فردی و جیره‌خوار خزانة نفتی می‌خواهد دنباله همان جامعه آرمانی روحانیت (و سلطنت) صفوی است که از همان هنگام دیانت آن عین سیاستش شده بود - یکی از یکی مصیبت بار تر. آن میراث‌نگار بار در بست به قاجاریان رسید که زمان نیافتند تا ایران را از صفحه روزگار محو کنند.

زمینه ولایت فقیه در عمل از پادشاهی صفوی آماده شد. نخست پادشاهان از سوی مراجع تقلید سلطنت کردند و اندک‌اندک آخوند‌ها از سوی پادشاه گشاد و بند (حل و عقد) کارها را در دست گرفتند. در پادشاهی فتحعلی‌شاه که صورت دیگری از دوران شاه سلطان حسین بود زمینه نظری دیکتاتوری آخوندی نیز آماده شد. هنگامی که فتح‌علی‌شاه از شیخ جعفر نجفی اجازه خواست که به نیابت او سلطنت کند، نویسنده کاشف‌الغطاء و پدر "اتلکتوتل" خمینی دیگر دلیلی نمی‌یافت که سلطنت و حکومت مطلقه را از خود و همقطاران‌ش دریغ دارد. پیروزی مکتب اصولی بر اخباری که در همان اوان روی داد بقیه‌راه را برای خمینی‌ها و خامنه‌ای‌ها هموار کرد. آن پیروزی در میدان بحث و پژوهش نبود. مانند هر چه صفت اسلامی به آن می‌دهند عنصر اصلی‌اش را زور و خشونت می‌ساخت. مجتهدان برجسته اخباری، همان‌ها را که اصولیان، جانشینان پیامبر و نایبان امام می‌شمردند، از خانه‌ها و حوزه‌های درسشان بیرون کشیدند و زدند یا وادار به گریز کردند و چند تنی از آنان را کشتند.

این تاریخچه یکی از خدمت‌های کتاب است به روشن شدن ریشه‌های واپس‌ماندگی و استبدادزدگی جامعه ایرانی که جنبش مشروطه نیز از آن بر نیامد. چنان‌که نیکو صفت می‌نویسد مشروطه خواهان شیخ فضل‌الله را بردار کردند ولی در پایان او برنده بود. متمم قانون اساسی، هم مذهب رسمی شیعه ۱۲ امامی را پذیرفت، هم وتوی پنج مجتهد را بر قانونگذاری. در پادشاهی پهلوی نیز اگرچه بسیاری محدودیت‌های اقلیت‌های مذهبی (بیش از همه بر یهودیان) برداشته شد و کشتار

بهائیان پایان یافت - با استثناهائی در اینجا و آنجا - باز رویدادهای شرمآوری مانند ویران کردن حضیره القدس نشان داد که ریشه خشونت مذهبی خشک نشده است. ما سرانجام در جنبش سبز است که پایان دورانی را که با صفویان آغاز شد می بینیم.

صد و پنجاه صفحه نخست کتاب که نگاه سریعی بر آزار و کشتار اقلیت های مذهبی در پنج سده گذشته است و بیشتر داستان یهود ستیزی یافته در تار و پود اسلام است و امروز به بهانه ضد صهیونیسم در "مترقی" ترین محافل زنده نگهداشته می شود (می باید امیدوار بود مترقی ها روزی ترقی خواه شوند) خواننده را، هر چه هم سنگین دل، برای خواندن داستان ترسناک آنچه بر بایبان و بهائیان آمده است و می آید آماده می کند. لحن کتاب روایی محض و تهی از احساسات است؛ هیچ قصد به جوش آوردن دیگ ترحم نیست؛ ولی روایات و آمار های خشک، همان دل های سنگین را نیز به درد می آورد. من باز خوانی آن هفتصد صفحه سراسر تجاوز و شکنجه های فجیع (جوانی بابی که دست بر نمی داشت و یک یک اندام هایش را بریدند و آهی نیز نکشید) و کشتن های بیگناه (دخترک ۱۷ ساله ای بهائی که در جمهوری اسلامی همراه پدرش، از اسلام یا اعدام، دومی را با روی خوش برگزید و تنها از بازماندگانش دعائی می خواست) بر خواننده روانی نمی دارم. می باید خواند و خود را و این سرزمین را از چنین باورها و رویکردهائی شست.

همین بس که به ریشه کنی اقلیت های مذهبی در رژیم اسلامی اشاره ای شود:

- در سرشماری ها از ثبت دین زرتشتی خودداری می کنند.
- با آنکه قانون اسلامی ارث را بر زرتشتیان تحمیل کرده اند، فرزند مسلمان شده خانواده زرتشتی تنها وارث شناخته می شود.

- از ۵ آموزشگاه وابسته به اقلیت های مذهبی ۳ مدرسه مدیر غیر مسلمان دارند.

- فعالان و رهبران اجتماع بهائی به طور منظم ربوده یا اعدام، و شرکت های بهائیان مصادره می شوند، گورستان های بهائیان را یکی پس از دیگری ویران و بی نشان کرده اند.

- در ۱۳۵۹ و انقلاب آموزشی، دانش آموزان و دانشجویان بهائی را از مدارس و دانشگاه ها بیرون انداختند. از آن پس بهائیان را به دانشگاه راه نداده اند. اما با اهمیتی که بهائیان به آموزش می دهند خود در خانه هایشان دانشگاه خصوصی برپا داشته اند که در ۱۹۹۸ شمار دانشجویانش به ۹۰۰ و استادانش به ۱۵۰ رسیده بود. بیشتر دانش آموختگان این دانشگاه به بهترین دانشگاه های جهان راه می یابند و از میهن قدرشناس می روند.

- کارمندان بهائی از ۱۳۶۰ از ادارات اخراج می شوند. تا ۱۳۶۳ شمار اخراج شدگان به ۱۱ هزار تن رسیده بود. ماموران هر جا بتوانند نوزادان بهائی را از شناسنامه محروم می کنند. ازدواج بهائیان را به رسمیت نمی شناسند؛ و جلو خرید و فروش اموال غیر منقول آنان را می گیرند.

(مسیحیان به سبب مناسبات صفویان و قاجاریان با قدرت های اروپائی کمتر از دیگران آزار دیده اند).

سرکوب و کشتار... درباره سنی ستیزی و سنی کشی جمهوری اسلامی خاموش است. ولی رژیم اسلامی این برگ را نیز از کتاب سیاه خونین صفوی وام گرفته است و به ویژه در بلوچستان چنان سیاست ویرانگری از کشتن رهبران مذهبی، ویران کردن مسجد ها و جلوگیری از ساختن مسجد های سنی،

از اعدام های بیشمار، و تحمیل شیعی گری بر سنیان (مشرف شدن به اسلام!) در پیش گرفته است که یک جنگ داخلی تمام عیار دارد در آن استان به راه می افتد و تا همین جا پدیده کامیکاز اسلامی را به ارمغان آورده است تا به کجاها برسد.

\*\*\*

درس های این کارنامه سرشکستگی برای جامعه ایرانی آشکار است: بستگی و نیاز افراد جامعه به مذهب هر چه باشد اداره جامعه، حکومت و سیاست، هیچ نیازی به مذهب ندارد. رابطه مذهب را با زور، با حق ورزیدن خشونت (چنان که وبر در باره ویژگی انحصاری حکومت می گفت) می باید برید. مذهب امری وجدانی است و نقش اجتماعی آن در قلمرو ارزش های والای اخلاقی است - یعنی اصولی که هر زمان زیر تاثیر دگرگشت های (تحولات) مادی دچار دگرگونی نشوند. تنظیم روابط آدمیان را می باید به حکومت وا گذاشت زیرا نگاه مردمان و شرایط اجتماعی دگرگون می شوند و دستور های مقدس یعنی ابدی بر نمی دارند. هیچ تقدسی در این نیست که اموال مردمان پس از مرگ چگونه بخش شود یا مردمان چه بخورند و بنوشند و بپوشند. امر عمومی نامش بر رویش است: خود عموم می باید درباره اش تصمیم بگیرند.

اقلیت های مذهبی، که هر روز از سوی حکومت زیر تهدید و فشارند چه درسی می گیرند؟ آنها می توانند از خانمان و یار و دیار ببرند و جان خود را به در برند؛ می توانند به کم ترین خرسند باشند و چیزی از کشوری که همه چیزش می باید برای مردمش باشد نخواهند و بی بهره تر شوند. می توانند کشته و زندانی شوند و دم بر نیاورند. می توانند به خشم قابل فهم بیفتند و دست به سلاح ببرند. در پانصدساله ای که ایران به شیعه آخوندی افتاده همه این درس ها گرفته شده است.

می باید به تلخی اعتراف کرد که تا دیکتاتوری مذهبی در ایران جای خود را به لیبرال دمکراسی، حکومت اکثریت محدود به اعلامیه جهانی حقوق بشر ندهد، تا اقلیت های مذهبی نیز به سهم و شیوه خود - و مخاطرات ویژه برای آنان را می باید در نظر داشت - برای چنان نظامی نکوشند، گزیدار option های آنان همین ها خواهد بود و ملت ما پیوسته بینواتر خواهد شد.

بهایان در این میان موقعیت ویژه خود را دارند. بهاء الله مانند زرتشت یک دین اخلاقی بی بهشت و دوزخ آورد که گذشته از ریشه های شیعی خود هیچ تعارضی با مدرنیته ندارد (بایبگری که مرحله نخستین بهائیت است تلاشی برای مدرن کردن جامعه ایرانی بود و باب را می توان با لوتر مقایسه کرد). او با درس گرفتن از مقاومت مسلحانه بایان و پیامد های هراس انگیزش ورود در میدان سیاست را بر پیروان خود منع کرد و بهائیان همواره از سر به راه ترین (و سودمند ترین) شهروندان ایران بوده اند؛ نه رقابتی با گرایش های سیاسی، نه مبارزه ای با حکومت ها. این سیاست خردمندانه تا جمهوری اسلامی، بهائیان را نگهداشت تا با سلاح دانش و خدمت جایگاه شایسته خود را اندک اندک در میان مردمانی که اگر آخوند ها بگذارند مشکلی با دگر اندیشی مذهبی ندارند به دست آورند. امروز تجاوزات روز افزون رژیم به اجتماع بهائی رویکردی اندک متفاوت می خواهد.

دور گرفتن خود از سیاست، که مقدمه حکومت است و گر نه معنی ندارد، همچنان لازم است و نه تنها برای امنیت اجتماع بهائی. بهائیان دو ویژگی دارند که بهتر است با زندگی سیاسی همراه نشود. نخست فدکاری تصورناکردنی در راه ایمان که هزاران بار نشان داده شده است. دوم درجات بسیار

بالای سازمان یافتگی و روحیه جمعی. این دو ویژگی اگر با قدرت سیاسی همراه شود برای همه از باورمند و ناباور خطرناک خواهد بود. بهاء‌الله این نکته را در نظر نداشت ولی رهنمود او برای آینده نیز مانند صد و پنجاه ساله گذشته اعتبار دارد. آنچه در رویکرد بهائیان نیازمند تغییر است دفاع فعال تر از حقوق خودشان است. نمی توان کشته شد و هیچ نگفت. در چند ماه گذشته ما شاهد فعالیت بیشتر بهائیان ایران و به دنبال آنان جامعه جهانی بهائیان در این زمینه بوده ایم. انگاره image بهائی ایرانی به عنوان قربانی خاموش تن به قضا داده دارد تغییر می کند.

و ما ایرانیان دیگر، با احساس شرمی از نو می باید به جبران پشتمانی ها، نادیده گرفتن ها، خاموش ماندن ها، همدستی کردن ها (حزب توده در نخستین سال های انقلاب بهائی زادگان عضو خود را سراسر اخراج کرد) برخیزیم. حقیقت وجود ما اینها نیز بوده است، نه فقط منشور کورش یا دو بیت سعدی. ما نه تنها به بهائیان، به همه اقلیت های مذهبی ایران پشتمانی همه سویه خود را بدهکاریم. بهائیان و یهودیان و سنیان البته سهمی بیشتر دارند. نظام آخوندی با آنها از همه دشمن تر است.

